

بررسی قدرت از دیدگاه فوکو در مان بازمانده روز اثر کازوئو ایشی گورو

سفانه محقق نیشابوری*

دکتر سارا ایلخانی**

دکتر جلال سخنور***

چکیده

مقاله حاضر به بررسی مفهوم قدرت از دیدگاه فوکو در مان بازمانده روز؛ اثر کازوئو ایشی گورو می‌پردازد. از دیدگاه فوکو، قدرت مفهومی است مولد که از طریق فرآیند نرمالیت، افراد را در جهت حفظ منافع خود کنترل می‌کند. از نظر فوکو، قدرت در معنای مدرن آن، در تمامی لایه‌های اجتماعی و روابط فردی وجود دارد و خارج شدن از آن امکان‌پذیر نیست؛ بنابراین مقاومت در برابر آن بناچار باید از درون قدرت انجام گیرد. مان بازمانده روز داستان پیشخدمتی پایه‌سن گذاشته است که وقایع زندگی در دوران خدمتش به یک لرد بانفوذ انگلیسی و حامی نازی‌ها را در سال‌های بین دو جنگ جهانی به خاطر می‌آورد. او در این یادآوری، به آنچه انجام داده است و ارزش‌های حرفه‌ای‌اش می‌اندیشد. این مقاله سعی دارد عملکرد قدرت در زندگی این پیشخدمت کارگشته، استیونز، و همتای زن او، میس کتنن، را نشان داده و با ردگیری عکس‌العمل هر کدام از این شخصیت‌ها نسبت به ساختارهای قدرتی حاضر در پیرامونشان، به بررسی نوع مقاومت شخصیت‌ها در این مان بپردازد.

واژه‌های کلیدی: مراقبت از خود (Care of the Self)، نظم (Discipline)، هنجار (Norm)، نرمالیت (Normalization)، قدرت، مقاومت، زیست-قدرت (bio-power)، نظم-قدرت (disciplinary Power)، قدرت پادشاهی (sovereign power).



- * بازمانده روز.
- * کازوئو ایشی گورو.
- * ترجمه نجف دریابندری.
- * چاپ سوم، تهران: نشر کارنامه، ۱۳۸۵.

درباره میشل فوکو و نظریات او درباره مفهوم «قدرت»

پُل میشل فوکو (Paul Michel Foucault) (۱۵ اکتبر ۱۹۲۶-۲۵ ژوئن ۱۹۸۴)، فیلسوف، تاریخ‌دان و متفکر معاصر فرانسوی است. او به خاطر نظریات عمیق و دیدگاه انقلابی درباره جامعه، سیاست و تاریخ، از سرشناس‌ترین متفکران قرن بیستم است. وی همچنین جزو نظریه‌پردازان برجسته پسا ساختگرایی محسوب می‌شود.

مفهوم «قدرت» یکی از اساسی‌ترین موضوعاتی است که فوکو به آن پرداخته است. در طول تاریخ و در بازه‌های مختلف زمانی، متفکران تعاریف مختلفی از مفهوم «قدرت» ارائه کرده‌اند. در این تعاریف، «قدرت» غالباً به مثابه «وسیله» و یا «ابزار»ی آمده است که افراد مقتدر آن را در اختیار دارند و در طریق ظلم به افراد ضعیف و اعمال قوه قهریه به کار می‌برند. «قدرت» نوعی توانایی محسوب می‌شده است که به وسیله آن، برخی بر اراده دیگران فائق آمده و آن را به نفع خود تغییر می‌دادند.

تعدادی از متفکران، «قدرت» را عاملی انتزاعی، انعطاف‌پذیر و پویا تعریف کرده و آن را متفاوت از «سلطه» دانسته‌اند. برتراند راسل در مقدمه کتاب قدرت: تحلیل جامعه جدید، بر خلاف متفکرانی چون مارکس، که ریشه قدرت را در اقتصاد و نیروی نظامی می‌دانستند، آن را پدیده‌ای پویا می‌داند که از هر نوع ساختار محدود، مانند ثروت، اقتصاد، نیروی نظامی، تبلیغات سیاسی و سایر موارد مشابه مجزاست. راسل معتقد است که «قدرت» را نمی‌توان در هیچ کدام از این ساختارها محدود کرد؛ بلکه می‌توان ردپای آن را در هر کدام از این ساختارها به عنوان جزئی از یک کل پیدا کرد (Russell 5).

اما تعریف مدرن «قدرت»، با تعبیر فوکو از آنچه که می‌توان آن را هستی‌شناسی جدید قدرت در مقابل قدرت سنتی یا قدرت پادشاهی دانست، آغاز می‌شود (During 130). او از نگاه سنتی به «قدرت» دور شده و آن را به سان شبکه و زنجیره‌ای می‌نگرد و سعی دارد تا عملکرد، قدرت را در بین اعضای یک جامعه و مؤسسات موجود در آن جامعه، در تعامل روزمره بررسی کند (Mills 33). به عبارت دیگر، فوکو قدرت را یک نوع استراتژی اجرایی می‌داند؛ نه ابزاری قابل تملیک: «در اینجا ما با قدرتی مواجه نیستیم که در اختیار یک فرد باشد و او بتواند به تنهایی و به طور کامل آن را روی بقیه به اجرا گذارد. در اینجا قدرت دستگاهی است که همه درگیر آنند؛ چه مجریان آن، چه کسانی که قدرت بر آنان اعمال می‌شود ... قدرت دیگر ذاتاً حق مادرزاد صاحب آن نیست؛ بلکه ساز و کاری است که مالک بر نمی‌تابد (Power/Knowledge 156).

این ساختار جدید «قدرت» که زاینده دوره مدرن است، مفهومی زایشی است که ریشه آن در بافت جامعه، پیوسته در حال چرخش

است و مردم را از طریق فرآیند «نرمالیت» کنترل می‌کند. در یک جامعه آنچه بهنجار (نرمال) به شمار می‌رود، توسط علم و سایر عادت‌های اجتماعی تعریف می‌شود. این معیارهای تعریف‌شده مرتباً افراد را به گروه‌های بهنجار (متعارف) و نابهنجار (نامتعارف) تقسیم می‌کنند. بنابراین افراد با زیر نظر داشتن مداوم رفتارهای خود، مراقبند تا در زمره نابهنجاران (ابن‌مال‌ها) قرار نگیرند. از نظر فوکو «قدرت» در تمامی روابط اجتماعی وجود دارد:

من درباره قدرت (power) با P بزرگ صحبت نمی‌کنم؛ قدرت مسلطی که عقلانیت خود را بر تمامیت پیکره جامعه تحمیل می‌کند. آنچه وجود دارد، روابط قدرت است. روابط قدرت متعدّدند و ساختارهای گوناگونی دارند. این روابط ممکن است مابین اعضای خانواده، یا اعضای یک اداره و یا مؤسسه در جریان باشند (ارجاع به Mills، 35). بنابراین تمامی روابط جاری بین افراد روابطی مبتنی بر قدرت است و هرچقدر هم که این قدرت انعطاف‌پذیر باشد، باز هم سلسله‌مراتبی تشکیل می‌شود (Mills 49). این سلسله‌مراتب نیز به طور مداوم به چالش کشیده می‌شود. تأکید فوکو بیشتر بر این چالش همه‌روزه است که در آن همواره قدرت جریان دارد و کامل می‌شود. فوکو در کتاب قدرت / دانش می‌گوید، در قرون هفدهم و هجدهم، افزایش جمعیت در اروپا نگرانی‌هایی برای دولت‌ها ایجاد کرد که این نگرانی‌ها به نوبه خود باعث پدید آمدن ساز و کاری جدید از قدرت در اروپا شد. این ساز و کار جدید قدرت، با قدرت پادشاهی همسو نبود و بیش از آنکه به زمین و فراورده‌های آن وابسته باشد، به افراد (ابدان) وابسته بود. هدف این نوع «قدرت» بازدهی وقت و کار افراد بود (Power/Knowledge). این ساز و کار جدید قدرت حول محور قانون‌گذاری و مدیریت زندگی تشکیل شده و دارای دو قطب بود؛ قطب اول با عطف به کنترل جمعیت و تأکید بر مدیریت فرآیند زندگی مردم، دغدغه نظم بخشیدن به پدیده‌هایی چون تولد، مرگ، بیماری، سلامتی، روابط جنسی و سایر موارد مشابه را دارد. فوکو این قطب را «زیست-قدرت» می‌نامد. قطب دیگر «نظم-قدرت» است که با افراد چون ابزاری در حال شکل‌گیری برخورد کرده و از طریق مؤسساتی چون مدرسه، پادگان، بیمارستان و غیره آنها را آموزش می‌دهد (Rabinow 262-267).

یکی از تفاوت‌های اصلی بین قدرت از دیدگاه فوکو و قدرت پادشاهی، نحوه اعمال آنها در جامعه است. قدرت پادشاهی، مرزی بین دشمنان حاکم و فرمانبرداران او مشخص می‌کند؛ بنابراین خشونت یکی از مشخصه‌های آن است. در حالی که هدف «زیست-قدرت» تأثیر بر زندگی افراد است؛ بنابراین نیازمند «مکانیزم اصلاح‌گر و نظم‌بخش‌پایداری» است. چنین قدرتی به جای نشان دادن خود در هیبتی ترسناک، باید کیفیت‌بخش، بامعیار و تحسین‌کننده باشد

(History of Sexuality 1:144-145). البته منظور فوکو این نیست که قانون و سازمان دادگستری در متن این نوع قدرت ناپدید می‌شوند؛ بلکه بر این باور است که قانون در این نوع قدرت هر روز بیش از قبل به مثابهٔ هنجاری درآمده و در ساختارهایی مانند بیمارستان، مدرسه و مانند آنها نهادینه می‌شود.

هنجارها ارزش خود را از ایجاد معیار منفی می‌گیرند؛ بنابراین معیارهایی که نظم- قدرت ایجاد می‌کنند، به هنجارهایی بدل می‌شوند که مردم خود را با آنها می‌سنجند تا از بهنجار بودن خود مطمئن شوند. به این ترتیب، هنجارها دلخواه افراد می‌نمایند و آنان داوطلبانه، به گونه‌ای منفعل و خودنرمالیزه عمل می‌کنند. استفاده از روش‌های خاص در مدارس، بیمارستان‌ها و کلاً در مؤسسات،



هنجارهای اجتماعی را می‌سازد. به عبارت دیگر، ساز و کار نظم- قدرت با تربیت افراد مؤسسات مدرن را شکل می‌دهد. در ظاهر این‌طور به نظر می‌آید که نظم- قدرت روشی است برای انتظام جامعه؛ در حالی که این روش در واقع گسترهٔ تسلط قدرت بر مردم را افزایش می‌دهد.

در اولین جلد تاریخ جنسیت، فوکو بیان می‌کند که «هرجا قدرت وجود داشته باشد، مقاومت نیز وجود دارد و این مقاومت هرگز خارج از رابطهٔ قدرت نیست» (95). این دیدگاه، دیدگاهی مولد به «قدرت» است؛ زیرا در آن رابطهٔ افرادی را که به خاطر قدرت کشمکش می‌کنند، تنها رابطهٔ ارباب و رعیتی نمی‌بیند. در مقالهٔ «فرد و قدرت» می‌بینیم که فوکو چگونه با استفاده از رابطهٔ انسان با خود و «مراقبت از خود» به عنوان عرصهٔ اعمال مقاومت، شرحی مثبت از مقاومت در برابر قدرت ارائه می‌دهد. در این مقاله، فوکو قدرتی را ترسیم

می‌کند که از طریق ایجاد فضایی که در آن افراد بتوانند به رفتارهای ممکن بپردازند، عمل می‌کند. در ساختار این فضا، به جای اعمال فشار خارجی، قدرت از طریق هدایت رفتارهای افراد عمل می‌کند. به این ترتیب، همواره این امکان برای فرد وجود دارد تا به مدد روش‌های جدید و ابتکاری در این فضا حرکت کند (9 Hartman).

فوکو حامی مقاومت آگاهانه در برابر فشارهای اجتماعی تحمیلی است که سعی در تعریف فردیت افراد دارند. پذیرفتن «خود»ی که جبر خارجی به فرد تحمیل می‌کند، باعث می‌شود تا او نتواند خود را به دلخواه بسازد. اولین پیشنهاد فوکو برای مقاومت در برابر تأثیرات نرمالیت جامعه، انکار هویت نرمالیزه شده، یا انکار خودی است که به فرد تحمیل شده است.

آنچه آزادی را می‌سازد، زندگی خود فرد و نحوهٔ تفکر او دربارهٔ آن است. قوانین حاکم مشخص می‌کنند که انجام چه کارهایی مجاز و چه کارهایی غیر مجاز است، و اخلاقیات از دیدگاه فوکو به معنی روش‌هایی است که افراد در رابطه با قواعد حاکم برمی‌گزینند. انتخاب اخلاقیات به این معنی است که فرد سبکی از وجود را بسازد که بر پایهٔ تاریخ شخصی و تفکر خلاق و منتقدانهٔ خود استوار است. کار این اخلاقیات، بررسی مجدد روابطی است که پیرامون «خوبستن» افراد شکل می‌گیرد؛ از این رو تفکر و فعالیت مداوم برای حفظ آزادی فرد ضروری است.

در روشنفکری چیست؟ فوکو سه عنصر تعیین‌کننده در «شکل‌گیری اخلاقی فردیت» (ethical self-formation) را چنین بیان می‌کند (ارجاع به 14-17 Infinito):

اول، وجود فضایی که افراد را به آزمودن «خود»های مختلف تشویق کند. «شکل‌گیری اخلاقی فردیت» نیازمند محیطی تجربه‌گرا و امن است که افراد بتوانند در آن در تولید لاینقطع خویشتن خود شرکت کنند؛ محیطی که مردم در آن سبک‌های متنوعی از «خود» بودن را در مقابل سایرین امتحان کنند؛ جایی که در آن افراد بتوانند در آزمایش سایر «خودها»، هم شاهد و هم مولد باشند.

دوم، آگاهی فرد از شرایط جاری، آن‌چنان که فرهنگ و زمان موجود آن را تعریف می‌کند. فوکو معتقد است که افراد می‌توانند واقعیت خود را به طور هم‌زمان بپذیرا شده و آن را تغییر دهند. واضح است که انسان همواره در دنیا زندگی می‌کند؛ اما نباید موقعیت‌های ایجاد تغییر را از دست بدهد. به این ترتیب، همان‌گونه که فرد به ارزیابی موقعیت موجود خود می‌پردازد، با امیدواری و با درک درست از گذشته و حال خود، می‌تواند توانایی و انگیزهٔ مناسب برای ایجاد تغییر را به دست آورد.

سوم، فرد باید انتقادپذیر باشد؛ یعنی باید پذیرای موقعیتی باشد که جوهرهٔ پذیرش و جوهرهٔ تغییر، به طور هم‌زمان در آن وجود دارد.

درباره کازونو ایشی‌گورو و بازمانده روز

کازونو ایشی‌گورو (Kazuo Ishiguro) (متولد سال ۱۹۵۴ در ناکازاکی ژاپن)، از ۶ سالگی به همراه خانواده‌اش به انگلستان مهاجرت کرد. وی که دانش‌آموخته رشته نویسندگی خلاق است، نوشتن را از ۲۸ سالگی به‌طور حرفه‌ای آغاز کرد. اکثر رمان‌های او بر بستر وقایع جنگ‌های جهانی نوشته شده‌اند.

بازمانده روز (The Remains of the Day)، که مشهورترین اثر ایشی‌گورو است، برنده جایزه بوکر در سال ۱۹۸۹ شد. این رمان که راوی آن پیشخدمتی به نام استیونز (Stevens) است، دو لایه مختلف روایتی دارد. در یک لایه، داستان به روایت زندگی استیونز در سرای دارلینگتن (Darlington Hall) در سال‌های بین دو جنگ جهانی و پس از آن می‌پردازد؛ در لایه دیگر، راوی داستان از ملاقات‌هایی که پیش از آغاز جنگ دوم جهانی بین نازی‌ها و نجیب‌زادگان انگلیسی در سرای دارلینگتن صورت می‌گرفته است، سخن می‌گوید.

بازمانده روز را نمی‌توان یک رمان تاریخی دانست؛ اما این داستان، روایت زندگی، عقاید و وجود انسانی است که در بازه زمانی خاص زندگی می‌کند و عکس‌العمل او نسبت به وقایعی که در پیرامونش رخ می‌دهد حداقل در ایجاد فردیت و تاریخ شخصی خود او اهمیت دارد. در این رمان، استیونز که بیش از ۳۰ سال است در سرای دارلینگتن خدمت می‌کند، پس از مرگ ارباب خود، لرد دارلینگتن، و آغاز به کار برای صاحب جدید سرای دارلینگتن، آقای فارادی (Mr Farraday)، که تاجری آمریکایی است، راهی سفری به سوی وست کانتبری (West Country) می‌شود. وی امیدوار است که در آنجا با همکار سابقش، میس کنتن (Miss Kenton)، ملاقات کند. میس کنتن که کار در سرای دارلینگتن را پس از ازدواج رها کرده است، سال‌ها بعد در نامه‌ای به استیونز می‌گوید که همسر خود را ترک کرده است و استیونز هم امید دارد در ملاقاتی که با او دارد، بتواند او را به بازگشت به سرای دارلینگتن و کار در آنجا ترغیب کند. در طول سفر، استیونز به یادآوری خاطرات گذشته خود در دوران لرد دارلینگتن می‌پردازد.

در ادامه این مقاله به بررسی شخصیت‌های استیونز و میس کنتن از دیدگاه قدرت فوکویی پرداخته می‌شود.

استیونز و قدرت فوکویی

همان‌طور که پیش از این آمد، در کتاب مراقبت و تنبیه، فوکو از رده‌بندی افراد به دو گروه بهنجار (نرمال) و نابهنجار (ابن‌رمال) سخن گفته است. هنجارها در سنت انگلیسی در راستای خدمت به اشراف شکل یافته است. آنچه طبقه اعیان از یک پیشخدمت انتظار

دارد، خدمت، فرمانبرداری، فراموشی خود و تسلط بر غرایز جنسی و احساسی است (5 Tamaya). از آنجا که یک سرپیشخدمت/پیشکار انگلیسی مسئول خدمتکاران خانه است و بیش از سایرین با ارباب و مهمان‌هایش در تماس است، رفتار، ظاهر و حتی لهجه و نحوه صحبت کردن او از اهمیتی خاص برخوردار است و رعایت الگوهای یک پیشکار خوب برای او ضروری است.

برای استیونز کیفیت خدمت با کار حرفه‌ای مرتبط است. در نظر او، حرفه‌ای بودن نیز به نوبه خود به «تشخص» فرد بستگی دارد:

«تشخص مربوط است به اینکه یک پیشکار بتواند از جایگاه حرفه‌ای خود خارج نشود. [...] بزرگی پیشخدمت‌های بزرگ در این است که [...] نقش حرفه خودشان را همان‌طور بازی کنند که یک نفر در کسوت نجیب‌زادگی عمل می‌کند؛ یعنی اجازه نمی‌دهد که اوباش یا اوضاع نامساعد، جامه‌اش را در انتظار مردم از تن او درآورند؛ این جامه را او فقط وقتی که خودش اراده کند، از تن درمی‌آورد، و این اراده همیشه در زمانی است که آن آقا کاملاً تنها باشد. این، همان‌طور که عرض کردم، به تشخص انسان مربوط می‌شود» (ایشی‌گورو ۸۰).

در طول داستان می‌بینیم که استیونز چگونه با مهارت خاص خود به دستورهای لرد دارلینگتن جامه عمل می‌پوشاند و چگونه در مهمانی‌ها و کنفرانس‌های برگزارشده در سرای دارلینگتن سایر خدمه و وظایف آنها را مدیریت می‌کند. کنترل احساسی نیز در استیونز شدیداً بالاست؛ به نحوی که از نظر او، ازدواج امری «غیرحرفه‌ای» است و به همین دلیل هرگز علاقه خود را به میس کنتن بروز نمی‌دهد. اما برای او این کنترل شدید احساسات تنها درباره علاقه‌اش به یک زن نیست؛ هنگامی که پدر استیونز، که خود یک پیشخدمت قدیمی بوده

**رمان بازمانده روز را نمی توان یک رمان
 تاریخی دانست؛ اما این داستان، روایت
 زندگی، عقاید و وجود انسانی است که در بازه
 زمانی ای خاص زندگی می کند و عکس العمل
 او نسبت به وقایعی که در پیرامونش رخ
 می دهد حداقل در ایجاد فردیت و تاریخ
 شخصی خود او اهمیت دارد**

استیونز تمامی هنجارهای مربوط به «پیشکار بودن» را درونی کرده و به آنها عمل می کند؛ اما آیا در مقابل قدرت جاری در سرای دارلینگتن مقاومتی نیز از خود نشان می دهد؟ همان طور که قبلاً اشاره شد، از نظر فوکو توانایی «مقاومت» نیازمند نوعی فردیت است که بتواند توسط «شکل گیری اخلاقی فردیت» رشد کند. همان طور که پیش از این آمد، وجود محیطی که اجازه آزمون خودهای مختلف و امتحان موقعیت های جدید را به فرد بدهد، اولین عنصر تعیین کننده در «شکل گیری اخلاقی فردیت» است.

اولین و مهم ترین موقعیت استیونز برای امتحان خودی جایگزین، در علاقه بین او و میس کنتن رخ می نماید. اتاق استیونز در سرای دارلینگتن جایی «سرد» و «تاریک» توصیف شده است که میس کنتن آن را چون «سلولی در یک زندان» می بیند، در عوض، تقریباً در همه جا به نظر می آید که میس کنتن استیونز را به سمت نور راهنمایی می کند. شخصیت میس کنتن چون راهنمایی ترسیم شده است که استیونز را از وجود موقعیت های ممکن دیگر آگاه می کند. همچنین او با اشاره به زمین خوردن پدر استیونز و مرگ او در تنهایی، سعی می کند استیونز را از عاقبت محتمل خود در صورت باقی ماندن در حرفه پیشخدمتی آگاه کند.

در پایان داستان، وقتی خطاهای استیونز بر او آشکار می شود، وی ناخودآگاه شروع به گریه کردن می کند و پیرمردی که خود یک پیشخدمت بازنشسته است، به او می گوید: «بهترین قسمت روز، شب است. تو کار روزت را انجام داده ای. حالا پاهایت را بگذار بالا و خوش باش» (ایشی گورو ۳۴۴). این پیشنهاد بازنشستگی در پایان سفر نیز موقعیت دیگری است که استیونز می توانست برای شروع زندگی

است، در طبقه بالای سرای دارلینگتن در اتاقی نمودار از دنیا می رود، او در طبقه پایین به پذیرایی از مهمانان مشغول است. وقتی خبر به او می رسد، صرفاً می گوید: «من الآن خیلی گرفتارم [...] خود پدرم مایل بود که من الآن به کارم برسم (ایشی گورو: ۱۶۶)». از نظر استیونز این کنترل شدید احساسی (در فرهنگ انگلیسی) نوعی هنجار محسوب می شود؛ خاصیتی مهم که هر سرپیشخدمت شایسته باید داشته باشد: «گاهی می شنویم که پیشخدمت حقیقی فقط در انگلستان وجود دارد. [...] بنده معتقدم که این حرف حقیقت دارد. از سایر اروپایی ها پیشخدمتی بر نمی آید؛ چون که آنان اصولاً قادر نیستند که جلو بروز احساسات خودشان را بگیرند؛ این کار فقط از نژاد انگلیسی برمی آید. [...] در یک کلام، تشخیص [از سایر ملیت ها] ساخته نیست» (ایشی گورو ۸۰-۸۱).

فرمانبرداری استیونز به حدی است که تفاوتی بین بینش او و لرد دارلینگتن نسبت به مسائل مختلف، از جمله مسائل سیاسی دیده نمی شود. دورانی که استیونز از آن سخن می گوید، دقیقاً پیش از آغاز جنگ دوم جهانی و پس از جنگ جهانی اول با ۸ میلیون کشته در اروپاست. استیونز با اینکه می داند اربابش نقشی مهم در روند تصمیم گیری های سیاسی دارد، با استناد اینکه لرد دارلینگتن یک «اشراف زاده» است، نظرات او را بی چون و چرا درست می داند: «وظیفه پیشکار این است که خدمت کند. وظیفه او این نیست که در امور مهم مملکتی مداخله کند. واقعیت این است که این امور همیشه از حدود فهم بنده و شما بیرون است؛ از میان ما، آن عده که می خواهند اثری از خودشان به جا گذاشته باشند، باید توجه کنند که بهترین راه این کار آن است که دست به کارهایی بزنیم که در حیطه عمل ما قرار می گیرند؛ یعنی با سعی در اینکه برای رجالی که سرنوشت تمدن را در دست دارند، بهترین خدمت ممکن را فراهم کنیم» (ایشی گورو ۲۹۰).

یکی از مهم ترین ارزش های یک پیشکار، قابل اعتماد بودن اوست. از آنجا که او همیشه برای خدمت در کنار اربابش حاضر است، ممکن است شاهد گفته ها یا امور سری یا مخفیانه باشد. در عین حال، او باید بسیار سریع انتقال باشد تا بتواند هر اشاره ای از طرف ارباب و مهمانانش را سریعاً بفهمد؛ به عبارت دیگر، یک پیشکار عالی، پیشکاری است که بتواند خدماتش را بدون حضور داشتن ارائه دهد؛ یعنی پیشکاری نامرئی. تمام سعی استیونز نیز برای «رسیدن به توازن میان آن کیفیت حاضر به خدمتی و در عین حال غایب از نظر» است، «که شرط اساسی پذیرایی خوب است» (ایشی گورو ۱۲۰). او در این امر بسیار موفق است؛ زیرا هر گاه مهمانی در حضور او کلامش را قطع می کند، لرد دارلینگتن می گوید: «جلو استیونز هر حرفی را بخواهید، می توانید بزنید؛ خاطر جمع باشید» (ایشی گورو ۱۲۳).

دیگری از آن استفاده کند.

دومین عنصر تعیین کننده در «شکل گیری خود»، به دست آوردن اطلاعات کافی درباره واقعیت فرهنگی، تاریخی و اجتماعی کنونی فرد است. پس از جنگ دوم جهانی، به دلیل مالیات بالایی که دولت برای خانه‌های اشرافی تعیین کرده بود، مالکان آنها دو راه پیش روی خود داشتند؛ یا اینکه با تبدیل کردن خانه به موزه، اجازه بازدید عموم از آن را بدهند، و یا اینکه آن را به ثروتمندانی - که اغلب تاجران آمریکایی بودند - بفروشند. طبیعتاً دوره پیشخدمتان حرفه‌ای نیز در این زمان به سر آمده بود و افراد زیادی پیش از آنکه دیر شود، این حرفه را ترک می‌کردند. در داستان نیز این موضوع با نشان دادن تقلیل تعداد کارکنان سرای دارلینگتن از ۴۰ به ۵ نفر، و همین‌طور تغییر شغل پیشخدمتی مثل آقای بن (Mr Benn)، از آشنایان و سپس همسر میس کنتن، نشان داده شده است. با این حال، استیونز با اینکه شاهد این ماجراست، اما کاملاً بیگانه از این واقعیت، به ادامه حرفه خود اصرار می‌ورزد.

استیونز از واقعیت‌های تاریخی دوره خود نیز بی‌اطلاع است؛ یا دست‌کم نسبت به آن علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. ارباب او یک لرد انگلیسی متمایل به نازی‌هاست؛ اما او بدون توجه به این موضوع، تنها به اینکه اربابش یک اشراف‌زاده است، کفایت می‌کند و در دوره‌ای که برای لرد دارلینگتن کار می‌کند، حتی برای لحظه‌ای هم به این موضوع نمی‌اندیشد که ممکن است لرد دارلینگتن اشتباه کند. استیونز نسبت به موقعیت کنونی خود پس از مرگ لرد دارلینگتن نیز ناآگاه است. او در انجام وظایف خود اشتباهاتی را مرتکب می‌شود که آن را

در زمان بازمانده روز، ایشی گورو دو شخصیت کاملاً متفاوت را به تصویر می‌کشد. یکی از این شخصیت‌ها (استیونز) فردی منفعل است و دیگری (میس کنتن) کاملاً نسبت به آنچه در پیرامونش می‌گذرد، واکنش نشان می‌دهد

در بازمانده روز،
ایشی گورو دو
شخصیت کاملاً
متفاوت را به
تصویر می‌کشد.
یکی از این
شخصیت‌ها
فردی منفعل
است و دیگری
کاملاً نسبت
به آنچه در
پیرامونش
می‌گذرد،
واکنش نشان
می‌دهد.

ناشی از فشار کار می‌داند؛ در حالی که با مقایسه او با آنچه خودش از آخرین سال‌های کار پدرش تعریف می‌کند، می‌بینیم که بی‌آنکه خود متوجه باشد، به سرانجام غم‌انگیز پدرش نزدیک می‌شود. او حتی نسبت به موقعیت ارباب جدیدش نیز کنجکاوی‌ای نشان نمی‌دهد و تنها او را به عنوان «یک آمریکایی باصالت» معرفی می‌کند.

عدم اطلاع و یا علاقه استیونز نسبت به موقعیت خودش، اجازه ورود به فضای سومین عنصر مؤثر در «شکل‌گیری فردیت»، که روحیه انتقادپذیر در برابر وضعیت موجود است، را به او نمی‌دهد. به عنوان مثال، وقتی در پی تصمیم برای اخراج کردن دو خدمتکار به دلیل یهودی بودن، میس کنتن به اعتراض به او می‌گوید: «آیا فکر نمی‌کنید چنین تصمیمی صرفاً اشتباه است؟»، او در پاسخ می‌گوید:

«میس کنتن، اجازه بدهید به شما بگویم، شما در مقامی نیستید که بتوانید این جور قضاوت‌های گنده گنده بکنید. واقعیت این است که دنیای امروز، دنیای خیلی پیچیده و خطرناکی است. خیلی چیزهاست که من و شما در وضعی نیستیم که بفهمیم؛ مثل همین مسئله یهودی‌ها. در صورتی که جناب لرد به نظر من بهتر می‌تواند مصلحت ما را تشخیص بدهند» (ایشی گورو ۲۲۳).

از آنجا که وفاداری به ارباب، بخشی از حرفه یک پیشخدمت است، از نظر استیونز بسیار مهم‌تر از داشتن نظرات شخصی و دیدگاه انتقادی نسبت به مسائل پیرامون است:

«در عمل محال است انسان بتواند یک همچو طرز نگاه انتقادی نسبت به اربابش داشته باشد و در عین حال، خدمتش را هم درست و حسابی انجام بدهد. [...] پیشخدمتی که مدام دارد عقاید جدی خودش را درباره کارهای اربابش جفت و جور می‌کند، ناگزیر از یک صفت که لازمه اهل حرفه است، غافل می‌ماند، و آن وفاداری است» (ایشی گورو ۲۹۰-۲۹۱).

اما نهایتاً به دلیل تخطی از امر وفاداری است که او حتی نمی‌تواند به آرزوی خود، که همان پیشکار ایدئال بودن است، برسد. پس از پایان جنگ جهانی دوم، لرد دارلینگتن محاکمه می‌شود و نام او در اذهان عمومی به عنوان یک خیانتکار جای می‌گیرد. استیونز در طول سفر چند بار منکر کار کردن برای لرد دارلینگتن می‌شود، که این انکار، خود خیانت به ارباب محسوب می‌شود.

میس کنتن و قدرت فوکویی

در طول زمان، میس کنتن، پیشخدمت زن سرای دارلینگتن پیش از آغاز جنگ جهانی دوم، با دو چهره مختلف از سوی استیونز که راوی داستان است، به تصویر کشیده شده است؛ از یک سو چهره او تهدیدگر است و از سوی دیگر مشوق. تهدیدگر مثل زمانی که استیونز صدای «پای خشم‌آلودش» را بر کف چوبی خانه می‌شنود و او «با عصبانیت از پای پلکان» به استیونز خیره می‌شود، و مشوق، مثل

وقتی که از میان چهارچوب در و نوری که وارد می‌شود، به استیونز اشاره می‌کند که از اتاق بیرون بیاید. این تصویرسازی حاکی از نقش میس کنتن به عنوان عامل نجات و در عین حال عامل نابودی استیونز است؛ زیرا میس کنتن انگیزه انجام این سفر است و این سفر بحرانی در عقاید سخت استیونز ایجاد کرده و در عین حال، او را با لذت تجربیات جدید آشنا می‌کند.

به عناصر سه‌گانه مهم در «شکل‌گیری اخلاقی فردیت» پیش از این اشاره شد. در این قسمت به بررسی آنها درباره میس کنتن می‌پردازیم. در رمان آمده است که او پیش از کار در سرای دارلینگتن، با عمه خود زندگی می‌کرده است؛ اما احساس پوچی ناشی از زندگی روزمره باعث شده است تا در جست‌وجوی استقلال به دنبال کار برود. او در کار خود موفق است و در مهارت نیز همتای استیونز محسوب می‌شود؛ اما آرزوهای شخصی خود را بر آرزوهای حرفه‌ای اش مقدم می‌داند و برای تشکیل خانواده، سرای دارلینگتن را ترک می‌کند.

پس از ازدواج نیز سه بار همسرش را ترک می‌کند؛ اما هر بار مجدداً به خانه‌اش بازمی‌گردد. در پایان داستان، وقتی پس از سال‌ها و برای آخرین بار با استیونز ملاقات می‌کند، در این باره می‌گوید:

[بعضی اوقات با خودم می‌گویم:] «چه اشتباه وحشتناکی با زندگی خودم کردم! آن وقت آدم به زندگی دیگری فکر می‌کند؛ زندگی بهتری که می‌توانسته داشته باشد؛ مثلاً من به آن زندگی فکر می‌کنم که ممکن بود با شما داشته باشم، آقای استیونز. گمان می‌کنم که همین لحظه‌هاست که سر هیچ و پوچ عصبانی می‌شوم و از خانه‌ام می‌روم؛ ولی هر وقت این کار را می‌کنم، چیزی نمی‌گذرد که متوجه می‌شوم جای من توی خانه و کنار شوهرم است» (ایشی‌گورو: ۳۳۸).

این مسئله نشان می‌دهد که میس کنتن نسبت به موقعیت خود واکنش نشان می‌دهد و هرگاه از شرایط موجود راضی نیست، در صدد تغییر آن برمی‌آید؛ اما در عین حال، این را نیز نشان می‌دهد که بهترین انتخاب را با توجه به شرایطش داشته است. او هر بار پس از ترک همسرش می‌تواند مجدداً به شغل سابقش برگردد؛ اما این کار را نمی‌کند و نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که به خانه‌اش برگردد. انتخاب او در ازدواج و تصمیمش به ترک سرای دارلینگتن نیز نشان می‌دهد که از عاقبت زندگی خدمتکاری و شرایط موجود خود به عنوان زنی مجرد آگاه است. از آنجا که راوی داستان استیونز است، چیزی درباره نظر میس کنتن درباره اوضاع سیاسی محیط اطرافش گفته نمی‌شود؛ اما واکنش او نسبت به اخراج خدمتکاران یهودی و گناه دانستن این کار نشان می‌دهد که او به هیچ عنوان با تمایلات سیاسی اربابش همسو نبوده و به دلیل طبقه اجتماعی و موقعیت اربابش، لزوماً او را داناتر از خود نمی‌داند.

میس کنتن کسی است که نه تنها انتقادات خود نسبت به شرایط

موجود را بیان می‌کند، بلکه از بروز احساسات خود نیز ابایی ندارد. او همان طور که عصبانیتش را با قدم‌های سنگین و نگاه اخم‌آلودش نشان می‌دهد، محبتش را نیز با آوردن دسته‌گل به اتاق تاریک استیونز ابراز می‌کند. وقتی پس از یک سال از اخراج خدمتکاران یهودی، لرد دارلینگتن به اشتباه خود پی می‌برد و این موضوع را به استیونز می‌گوید، او خبر را به میس کنتن منتقل کرده و می‌گوید:

«کاری است شده و دیگر کاریش نمی‌شود کرد. ولی خیلی اسباب دل‌گرمی است که با این صراحت از زبان جناب لرد بشنویم که تمام این ماجرا یک سوءتفاهم وحشتناک بود. فکر کردم شما هم علاقه‌مندید این را بشنوید میس کنتن؛ چون به‌خاطر دارم شما هم به اندازه خود من از این قضیه ناراحت شده بودید» (ایشی‌گورو ۲۲۸).

میس کنتن که از این تغییر عقیده ناگهانی استیونز متعجب و عصبانی می‌شود، در پاسخ می‌گوید:

«آن‌طور که من به یاد دارم، به نظر شما درست و بجا می‌آمد که روت و سارا را بیرون کنیم. شما خیلی هم خوشحال بودید. [...] آقای استیونز؛ شما چرا باید همیشه شور قضیه را دریاورید؟ چرا، چرا، چرا؟» (ایشی‌گورو ۲۲۹).

استیونز همان‌طور که خود می‌گوید، حرفه‌ای‌گری‌اش را به سان جامه‌ای به تن کرده است و هرگز جز در تنهایی آن را از تن نمی‌کند. او انجام این کار را چنان نهادینه کرده است که حتی خودش متوجه آن نیست. برای او دیگر تمیز عقاید خودش از عقاید اربابش ممکن نیست. اما میس کنتن می‌تواند این نقش بازی کردن را ببیند و در مقابل استیونز از آن صحبت کند.

نتیجه

در بلامانده روزه، ایشی‌گورو دو شخصیت کاملاً متفاوت را به تصویر می‌کشد. یکی از این شخصیت‌ها (استیونز) فردی منفعل است و دیگری (میس کنتن) کاملاً نسبت به آنچه در پیرامونش می‌گذرد، واکنش نشان می‌دهد.

استیونز، راوی داستان، که خود یک پیشخدمت‌زاده است، با الگوهایی که در تعریف پیشکار ایدئال گفته می‌شود، تا حدی نرمالیزه شده است و حتی نسبت به موقعیت فیزیکی خود در هنگام خدمت‌رسانی به ارباب و مهمانانش حساس است تا باعث ناراحتی آنها نشود. او خود شاهد خود است؛ تا حدی که در هر لحظه مراقب است تا «دارای وقار و تشخص متناسب با مقام و مرتبه خود باشد» (ایشی‌گورو ۶۶). استیونز زندگی شخصی موفق را تجربه نمی‌کند و علی‌رغم تلاشش، پیشکار ایدئال نیز محسوب نمی‌شود (زیرا در چندین جا منکر خدمتکاری لرد دارلینگتن می‌شود). او هرگز از ساختار سنتی قدرت جاری در سرای دارلینگتن خارج نمی‌شود و حتی در پایان داستان وقتی به اشتباهات خود پی می‌برد، تصمیم می‌گیرد به سرای

1972-1977. Ed. Colin Gordon. New York: Pantheon Books, 1981.

- _____ . *The History of Sexuality,*

Vol I: An Introduction. Trans: Robert Hurley. New York: Vintage Books, 1990.

- Ishiguro, Kazuo. *The Remains of the Day.* London: Vintage books, 1993.

- Mills, Sara. *Michel Foucault.* London: Routledge, 2003.

- Rabinow, Paul, ed. *The Foucault Reader: An Introduction to Foucault's Thought.* London: Penguin Books, 1991.

- Russel, Bertrand. *Power: A New Social Analysis.* London: Allen and Unwin, 1938.

- Rabinow, Paul, ed. *The Foucault Reader: An Introduction to Foucault's Thought.* London: Penguin Books, 1991.

- Russel, Bertrand. *Power: A New Social Analysis.* London: Allen and Unwin, 1938.

- Tamaya, Meera. "Ishiguro's Remains of the Day: The Empire Strikes Back." *Modern Language Studies* 22.2(1992): 45-56.

- Bevir, Mark. "Foucault and Critique: Deploying Agency Against Autonomy." University of California Postprints 1999. <0= postprint>

- Hartman, John. "Power and Resistance in the Later Foucault." 2003. <http://www.mypage.siu.edu/hartmajr/pdf/jh_fouccirc_03.pdf>

- Infinito, Justen. "Ethical Self-Formation: A Look At The Later Foucault." *Educational Theory* 53. 2003 <www.blackwellsynergy.com/doi/pdf/10.1111/j.17415446.2003.00155.x>

دارلینگتن بازگشته و به تمرین شوخی کردن بپردازد. او این کار را به خاطر اینکه «رمز گرمی و محبت انسانی» (ایشی گورو ۳۴۷) است، نمی‌کند؛ بلکه آن را به این دلیل حرفه‌ای که ارباب جدید آمریکایی‌اش فردی شوخ‌طبع است، می‌کند. استیونز در ساختار قدرت سنتی باقی مانده و در تعریف فوکو از مقاومت قرار نمی‌گیرد.

اما میس کنتن از ساختار سنتی قدرت در سرای دارلینگتن خارج شده و وارد ساختار قدرت موجود در جامعه انگلستان آن زمان می‌شود. او کار خود را به عنوان روشی برای استقلال و امتحان «خودی دیگر» آغاز می‌کند. او در کار خود خبره است؛ اما تأثیرات نرمالیزه‌کننده آن را نمی‌پذیرد و از مراحل پیشنهادی فوکو برای «شکل‌گیری اخلاقی فردیت» عبور می‌کند. در پایان داستان، او از موقعیت کنونی خود و آینده‌ای که پس از بازنشستگی شوهر و به دنیا آمدن نوه‌اش شکل می‌گیرد، اعلام رضایت می‌کند. میس کنتن با توجه به شرایط و ساختار قدرت در جامعه خود، بهترین گزینه‌ای را که می‌توانسته، انتخاب کرده است. هنگامی که او از ساختار سنتی قدرت جاری در سرای دارلینگتن خارج می‌شود، این خروج با موفقیت همراه است؛ اما خارج شدن از ساختار مدرن قدرت در جامعه برای او ممکن نیست. این واقعیت که او سه بار همسر خود را ترک کرده است، نشان می‌دهد که از زندگی‌اش رضایت کامل نداشته، و نیز نشان‌دهنده این است که در روش مقاومت فوکو، که از درون قدرت صورت می‌گیرد، فرد تنها می‌تواند در فضایی که ساختار قدرت به او اجازه می‌دهد، مقاومت نشان دهد. بنابراین روش پیشنهادی فوکو منجر به آزادی کامل فرد نمی‌شود.

پی‌نوشت

- * دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی.
- ** عضو هیئت‌علمی دانشگاه شهید بهشتی.
- *** عضو هیئت‌علمی دانشگاه آزاد اسلامی.

کتابنامه

- ایشی گورو، کاروئو. بازمانده روز. ترجمه نجف دریابندری. تهران: نشر کارنامه، ۱۳۸۵.

-During, Simon. *Foucault and Literature: Towards a Genealogy of Writing.* London: Routledge, 1992.

-Foucault, Michel. *Discipline and Punish: The Birth of the Prison.* Trans. Alan Sheridan. New York: Vintage Books, 1995.

- _____ . *Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings,*

«منابع الکترونیک»:

